

## ویلیام فاکنر

گفت و نغوی زیر که نقل از شماردی و ساء بر  
۱۹۵۸ مجله‌ی Squire است یکی از بهترین  
مصاحبه‌خانی است که با ویلیام فاکنر بعمل آمد.  
در این گفت و گو خواننده با تئسی از حساسدی  
فاکنر در ستایش انسان آشنا می‌شود.  
فاکنر با صدافنی نام بر این او تاست که  
سرشت انسان خیر است و در روزای شکلکپای او  
نیکی در تجلی است. و این راز بقا و جاودانگی  
اوست.

این گفت و گو در ژان روی داد.

**سؤال** آقای فاکنر، هر گز این انتظار را نداشتیم که شما به زاین بیائید چه انگیزه‌های شمارا به اینجا کشانید؟

**فاکنر** هنگامیکه این دعوت را دریافت داشتم پذیرفتم، زیرا فرهنگ شما نسبت به فرهنگ من بیگانه بود. فکر نمی‌کنم که ما یکدیگر را بفهمیم. هنگامیکه یکی از اهالی واشینگتن بمن گفت «اگر میدانستی که مردم زاین چقدر مشتاق دیدار تندی، و اگر نصورش را می‌کردی که چه بسا نیکبها از این سفر بیارمی‌آوری، درنگ نمی‌کردی.» و من فکر کردم که مردم باید در راه شناسائی یکدیگر قدم بردارند؛ باید کوشش کنند؛ و چنانکه افرادیک ملت چیزی داشته باشند و بتوانند به افراد ملتی دیگر دهند باید در انجام آن کوشا باشند. حتی زمانی که خود به نتیجه‌ی این کار مشکوک باشند.

**س** سؤال من سئوالی ساده و کودکانه است، اما از آن روی که من بشما، بعنوان یک نویسنده، سخت علاقه‌مندم، ما یلم که از زندگی نویسنده‌گی شما سؤال کنم - شما داستانهای خود را چگونه می‌نویسید؟

**فاکنر** من در واقع، به آن مفهوم که مورد نظر شماست نویسنده نیستم - زندگی من پیش از آنکه به نویسنده‌گی پردازم بنیان یافته بود. من یک دهاتی‌ام، زندگی من کشاورزی، اسب‌داری، و فراهم کردن غله و غذاست. من تنها از این رو نویسنده‌گی برداختم که این کار را دوست داشتم. چیز بسیار جالبی بود، و از این رو من برنامه‌ای برای اینکار ندارم؛ من از مزرعه و اسبهایم نگهداری می‌کنم و سپس هر گاه فرصتی دست داد بنویسنده‌گی می‌پردازم، یا اگر چیزی برای نوشتن داشتم در جستجوی فرصتی برای نوشتن آن بر می‌آیم، اما زندگی من چنین نیست که صرفاً یک نویسنده باشم؛ من یک دهاتی‌ام، بنابراین نویسنده نیستم. چرا که نویسنده‌گی از اول کار من نبوده است. من

همیشه در پی فرصت برای نوشتنم، اما کارهای دیگری هم می‌کنم.

**س** فکر می‌کنید که از آقای شروود آندرسن تأثیراتی پذیرفته‌اید؟

**فاکنر** فکر می‌کنم که او پدر کلیه‌ی آثار من، هم‌بستگی، وفیتزجرالد بود، اوتلانیتیک، به انگلستان و فرانسه، نظر داشت؛ اما در زمان آندرسن بود که ما نویسنده‌ای واقعاً امریکائی داشتیم. او در مرکز پهن‌دی و سیمی از دره‌ی می‌سی‌سی‌پی زندگی کرد، و آنچه در آنجا یافت، نوشت. هائورن و دیگران اروپائی بودند، امریکائی نبودند.

**س** زمانیکه مشغول نوشتن یک رمانید به چه نوع خواننده یا شنونده‌ای نظر دارید؟ جواب شما اینست که آثارتان را از دیدگاه خود یا بخاطر شخص خود نوشته‌اید، اما از آن رو که هدف هر نویسنده انتشار آثار خویش است، چنین بنظر می‌آید که ناگزیر باید در ذهن خود به نوعی از خوانندگان نظر داشته باشد. آیا شما فقط به خوانندگان جنوبی نظر دارید یا به جمعی بیشتر؟

**فاکنر** من اکنون قادر به جواب نیستم، چرا که زمانی در زندگی خود نویسنده‌ای پرکار بودم، پی‌درپی می‌نوشتم، آن چنان که فرصت نداشتم توقف کنم و در این باره بیندیشیم که «چه کس آن را خواهد خواند؟ آیا دوست خواهد داشت، یا نه؟» از آن رو که سخت مشغول بودم می‌کوشیدم تا چیزی بنویسم که مرا مشغوف سازد، چیزی که در خور حال باشد، پیمیزی که بگمان من بهترین باشد. اما هیچ‌بار چنین نشد، و من وقت درنگ نداشتم تا فکر کنم که چه کسانی، مطالعه‌ی این اثر می‌پردازند و چه فکر خواهند کرد؛ زیرا که در همان زمان بسختی در بند نگارش اثری دیگر بودم، به این امید که این یک همان خواهد بود که از هر حیث مرا خوش آید. و چون دره‌ی یافتم که چنین نیست، احتمالاً به همان شتابی که آن را نوشته بودم، به نوشتن اثری دیگر می‌پرداختم. منظورم این نیست که بگویم در تمام مدتی که مشغول نوشتن آن بودم این کار سرگرمی نبود؛ چرا که سرگرمی و تفریح بود. اما چون پیرشدم از سرعت کار خود کاستم، زیرا این آگاهی را یافته‌ام که هستند مردمانی که کتابهایم را می‌خوانند. و چون دریافتم که مردم کتابهایم را می‌خوانند لذت می‌برند، و از آنچه کوشیده‌ام در آنها بکنجانم چیزی در می‌یابند، خیلی خوشحال شدم و دل‌خوش کردم. خوانندگان در آن کتابها نکاتی می‌یافتند که خود گرفتار تر از آن بودم که تشخیص دهم این منم که آن نکات را در کتابهایم بکنجانده‌ام. آنها در آثار من سمبولیسم یافتند، اما من هیچ زمینهای در سمبولیسم نداشتم که در کتابهایم بکنجانم. آنچه از سمبولیسم در کتابها یافت شود، پیش از آنکه در محافظه‌ی خاطرات بشر و ذکای او باشد، ظاهر آدرس‌ش اوست نه در دانش او، بلکه در رؤیاهای دیرین او، در خون او، و شاید در استخوان او.

**س** فکر می‌کنم که «جنوب» شما (مسئله‌ی) بسیار پیچیده‌ایست. آیا ما توانائی درک آن را داریم، بخصوص، که شیوه‌ی بیان شما، دست کم برای ما، پیچیده‌تر است، از آن رو که محیط شما پیچیده است؟

**فاکنر** نه آفا، كاملا براين عقیده نيستم. فکرمي کنم. هر مقاله يا قصه خود فرم خود را بوجود مي آورد. بنظر من اگر کسی براي سبک بيان صرف وقت بسيار کند و خود را بدرسدس اندازد، سرانجام کارش را بپايان خواهد رسانيد درحاليکه چيزي جز سبک بجای نگذاشته است. زيراموضوعي که درپي گفتن آن است، اگر ارزش گفتن رداشته باشد، انگيزه اي است که او را بحرکت واداشته وچنان به ميچانش انداخته که مصمم بدگفتن آن شده. و مثلاً گفته است «نيلروي اينجا بود» و در اين هنگام او بر آن بوده است که تمام حقيقت را بگويد، زيراچه بسا که وقت ديگري براي گفتن نيايد. او پيش از اين (براي چگونگی نوشتن جمله) کوشيده است، اما نتيجيد بقدرکافي رضاي بخش نبوده است. و اکنون دوباره خواهد کوشيد تا آن را بهتر سازد، ولي او نسبي کوشد تا نوشته اش، بعمد، پيچيده و مبهم باشد، بلکه سعی مي کند تا هر آنچه را که لازم بود بيشتر در آن (جمله) جای دهد بجای خود بگذارد. بدين اميد که اين بار بهتر شود و اين است اختلاف بين زاينتي و امرينکائي. زاينتي که نسل لئرو از دير باز هنر مند بود است و هميشه بر اين حکم داده است که تصفيه و تصفيه تا آنجا که فقط جوهر باقی بماند. اين بسي شايسته است. لکن غربي که از دير باز هنر مند نبوده است، شايد روزي اين اصل را بيابد. اما تاکنون نيافته است. بويژه امرينکائي که فرهنگش پديده اي توده اي است، و از اين رهگذر چه بسا که محيطش بر شيوه ي بيان او اثر گذارد. بي آنکه خود عملا به آفرينش آن شيوه بيردازد، چه آن شيوه زائيده ي طبيعت اوست. و فقد تجربه، نميگوييم تازه کاری، بلکه فقد تجربه (نيز در اين باب مؤثر است). بندرت کسی چون همينگوي پيدا مي شود که، به يمن فراست يا مصلحت شايسته، در مي يابد که با اتخاذ سبکي نرم و غير قابل انحراف بهتر مي تواند کار کند، و بخويشتن مي آموزد که در بند تعقيد نباشد بلکه آنچه را بگويد که در اقتضاي آن سبک و شيوه است، سبکي که مر بياش مي گویند «سبک خوبی است». همينگوي در اين سبک فرو رفته است. و او حق داشت که چنين کند، شايد از آن روست که هر آنچه نوشته است بسيار زيباست. اما ديگران. مثلاً من و «وولف» فاقد آن فراست، مربي، و يا هر چيز ديگر، بوديم. ما کوشيديم تا در هر پاراگراف هر چيز و هر تجربه را بسا شتاب امتحان کنيم و راه خود را باز نمايم، کوشيديم تا در هر پاراگراف رنگا رنگي آفات تجربه را از ميان پر توهاي باز يافته بدست آوريم و به همين دليل ناهنجار و خواندن آن دشوار به نظر مي آيد. چنين نيست که ما دانسته در ناهنجار کردن آن کوشيده باشيم، کاری از ما ساخته نبود.

من اجازه دهيد تا اضافه کنم که ما نيز در زاين جنبش هاي ادبي تازه اي داريم. شما از تصفيه گفتگو کرديد، اما ما براي نمونه، در شعر هم جنبش هاي تازه اي داريم. نسل جديد نمي خواهد به آنچه که از گذشته به ارث برده است معتقد باشد. آنها چيزهاي تازه اي براي بيان دارند، چيزهائي از آن خودشان. آنها مي گویند که موضوع خود طرز بيان مناسب را ظاهر ميسازد. بعلاوه من معتقدم که نسل جديد به سبک تلطيف شده ي قديم (سبک بيان) پای بند نيست.

**فاکنر:** من نيز براين گمانم. و فکر مي کنم آنچه که در وعلمه ي نخست موجب اين دگرگوني در صورت، شيوه ي بيان، و فرم گشته مصيبت است. بگمانم پيش از اين گفته که برخلاف تصور ديگران مصيبت براي مردمان سودمند است. چه اگر دير زماني

با توفیق بسیار زندگی کنند چیزی در آنان می‌میرد، چیزی در آنان خشک می‌شود، و آنگاه مجبورند که با تمام سنگینی خویش مضمحل شوند، همچنانکه بسیار امپراطورها و خاندانها مضمحل شدند. اما انسان را مصیبت بکار آید؛ زیرا دست کم او را یاد آور می‌شود که کیست و چیست. بنا بر این اطمینان دارم که شما در این ادعا که نمونه‌های تازه‌ای از نثر، شعر، و نقاشی در ژاپن دارید صادقید.

س آیا سادگی شیوه‌ی بیان زائیده‌ی مصیبت است؟

**فاکنر** درست نمی‌فهمم دوباره بگوئید.

س سادگی بیان، چنانکه خصیصه‌ی نوشته‌های همینگوی است...

**فاکنر** نه چنین عقیده‌ای ندارم، البته من با ادبیات آنچنان قرین نیستم که پاسخی در خور دهم، اما چنین عقیده‌ای ندارم. چنانکه گفتم من يك ادیب نیستم. من آنچه را که مطالعه کردم نه بخاطر سبک و نه برای درک این مطلب بود که سبک واقعاً چیست؛ بلکه من از آنرو به مطالعه پرداختم که آنچه می‌خواندم درباره مردمی بود که رفتارشان آنچنان است که باید باشد.

س من از مضمون صحبت نمی‌کنم، بلکه در شان کلمات گفتگو دارم.

**فاکنر** بنا بر این من در این باره بیش از این نمی‌دانم، چه حتی بارید خودتان من يك تحصیلکرده نیستم، من مکتب را خوش نداشتم، و در کلاس ششم آن را رها کردم. بنا بر این من در پیرامون قضایای عقلی و منطقی به هیچ وجه چیزی نمی‌دانم. من آنقدر ریاضی نمی‌دانم که ذهنی ریاضی و منظم داشته باشم.

س ممکن است که پرسش دشواری را مطرح کنم: آیا شما به مسیحیت در عصر

حاضر اعتقاد دارید؟

**فاکنر** بلی، من بخدا ایمان دارم، گاه مسیحیت را زیباترینهای است که قلب است، ولی من بخدا ایمان دارم، با آنچه که خدایش می‌نامیم. من بر آنم که آدمی را روحی است مشتاق آنچه که خدایش نام نهاده‌ایم، آنچه خدایش منظور داشته‌ایم.

س و آیا شما، در مسیحیت، آن را خدا نمی‌نامید؟

**فاکنر** گاهی، و نه همواره. چنین می‌اندیشیم که اضطراب ما از مسیحیت آنست که هنوز آن را نیاز موده‌ایم، و حال آنکه مجبور به استفاده از آنیم. مسیحیت را مفهومی پاک و بی‌آلایش است، لیکن ماهرگرمسیحیت را با زنون در نیارده‌ایم.

س آقای فاکنر، چنین بنظر می‌آید که شما یکی از نویسندگان معدودی هستید که به جاودانگی انسان سخت اعتقاد دارید، جاودانگی روح انسان. ممکن است سؤال کنم که چه انگیزه‌ای شما را باین اصل پای بند کرده است؟ آیا واقعه یا تجربه‌ای خاص در فرهنگ و تربیت شما موثر بوده است.

**فاکنر** من، در جوانان امریکا، احساس شرم مخصوصی نسبت به قبول فکر جاودانگی، که کمی قدیمی و کهنه است، مشاهده کرده‌ام. اما نمی‌دانم که این

مطلب تاچه حد دربارهی جوانان کشور شما صدق میکند. آنها می‌گویند که انسان باید همراه با زمان پیش رود، همراه با عصر جدید، و فکر جاودانگی نه تنها از مد افتاده، بلکه دلالت بر مقداری جهل دارد. اما در مورد شخص من شاید جهل ناشی از آن باشد که یک متفکر تربیت یافته و مکتب دیده نیستم. گرچه اگر مردی تحصیل کرده هم بودم و می‌توانستم به فلسفه نیز اشاره کنم، از اعتقاد به جاودانگی احساس شرم نمی‌کردم. جواب قانع‌کننده‌ای نیست، اما به‌رحال این دقیقترین توضیحیست که می‌توانم بدهم.

**س** من به این اعتقاد شما، که انسان پایدار خواهد ماند، سخت دلیسته‌ام و در این حیرتم که آیا شما، طی اقامت خود در زاین، گواه یا دلیلی دیگر در اثبات این باور، یعنی بقای انسان، یافته‌اید؟ آیا این نیز سؤال بزرگی است؟

**فاکنر** نه آقا. اما بهتر بود سؤال خود را وارونه مطرح میکردید. (ممکن بود سؤال کنید) که آیا من گواهی دال بر اشتباه خود (در اعتقاد به بقای انسان) یافته‌ام؟ زیرا ایمان بقای انسان مسئله‌ای است که نیاز به آن ندارد که بی‌درپی به اثبات رسد و مورد تایید هر آرگومان این ایمان نظیر ایمان نیست که شخص ممکن است به خدا، به بودا، و یا به هر مبداء امرادی داشته باشد، تنها عاملی که ممکن است ایمان به بقای انسان را متزلزل سازد همان چیزی خواهد بود که سبب می‌شود شخص در بقای خویش تردید نماید. و من اکنون چنین می‌اندیشم که یقیناً در زندگی خویش چیزی نمی‌یابم که مرا، در اینکه انسان باقی خواهد ماند، به شک اندازد. من انتظار مشاهده مواردی را دارم که انسان در آن به شکست افتد، اما این شکستها ناپایدار است. فکر می‌کنم که انسان، با مرور زمان، بیشتر معنایات خویش را حل خواهد کرد، مگر آن مسائل و معضلاتی که برای ابد در تقدیر است؛ چرا که او از گوشت و خون است.

**س** آیا می‌توانید به شرح الزاماتی بپردازید که انسان را بایجاد این بقا وامی‌دارد؟

**فاکنر** این الزام سرشته در کیفیتی است که ما، بجهت نبودن کلمه‌ای بهتر، آن را جاودانگی انسان می‌نامیم. گواه جاودانگی انسان آنست که او، علی‌رغم آن همه درد و اندوه که خود به بار آورده است، و ظاهر آه‌نوز مشغول به بار آوردن آنست، پایدار مانده است. او باز دوام می‌یابد، و باز همواره ندایی هست؛ ندایی رسا که می‌گوید: این نادرست است، تو باید بهتر از این کنی، و باز همواره کسی در جایی هست که بگوید: بلی، درست است، من بهتر از این خواهم کرد. گرچه خود میدانند که در مرحله‌ای بحرانی، در آن لحظه که چون فرا آمدن مجبور به فداکاری است، در بزنگاهی که باید از ضعیف‌حمایت کند و به انسان ستم روا ندارد؛ ممکن است از عهده بر نیاید. بنظر من، در این مورد، او می‌کوشد تا به هر خس و خاشاکی تمسک جوید و خود را تسکین دهد که خوب، شاید من برای اینکار ساخته نشده‌ام، اما او خود در این گمان شک می‌کند، و لحظه یا بزنگاهی فرامی‌رسد که او در آن بزنگاه چنان خوب رفتار خواهد کرد که خود انتظار نداشته؛ این لحظات بحرانی یا بزنگاهها ادامه خواهند یافت، و او همیشه در این فکر خواهد بود و خواهد دانست که میتواند بهتر از آن کند که می‌کند، و امیدوار میشود که در آینده بهتر از آن خواهد کرد که هم اکنون می‌کند.

س نسل جوان امریکا نسبت به فرهنگ شما، در برابر فرهنگ اروپا، چگونه فکر می‌کند، آیا هنوز در این گمانند که فرهنگ اروپا فرهنگ برتری است، یا احساس می‌کنند که فرهنگ امریکائی مستقل است و میتواند بر خود متکی باشد؟

**فاکنر** نه، فکر می‌کنم که نسل جوان امریکا خیلی گیج است، شاید گیج تر از نسلهای جوان ملل دیگر. با این حال فکر می‌کنم که آنها از فرارسیدن لحظات تصمیم و بحران، که باید موافق با مقتضیات آن زندگی کنند؛ چندان ترسی ندارند؛ اما ما بلند چنین تصور نکنند که اگر بآید نیست گرائی (نیهیلیسم) به این لحظات بنگرند، بهتر خواهد بود. آنها البته نمی‌خواهند با این واقعیت روبرو شوند، ولی بهر حال جوانان امریکائی پیمان اندازه قابل اعتمادند که دیگر جوانان دنیا. آنها گفته‌ی بزرگترها را می‌پذیرند، اما بزرگترها در یک لحظه از هر اس جنگ حرف می‌زنند، و در لحظه‌ای دیگر از تعطیل آخر هفته آنها ترس از جنگ را با تولید بی‌دری از هوای می‌برند، اما مایل نیستند با این حقیقت روبرو شوند که انسان مجبور به پذیرش آزادی کامل یا بردگی کامل است؛ زیرا در آزادی انسان در جاتی وجود ندارد. بخش معینی از اقتصاد آنان، بنا به دلائل بسیار، بر یکی از کیفیات ذاتی بشر نهاده شده، و یکی از اساسی‌ترین این دلائل مسئله‌ی رنگ پوست است که شما، در کشور خود، این گرفتاری را ندارید، اکنون در امریکا دیگر مسئله‌ی مسئله‌ی طبقات نیست، دیگر مسئله‌ی مسئله‌ی پول نیست، بلکه مسئله‌ی مسئله‌ی رنگ پوست است و آنها می‌خواهند به آن نظام اقتصادی ادامه دهند که بتوانند در آن نظام، با استفاده از وجود گروهی از مردم که بخاطر رنگ پوست خود مجبور به زندگی در سطح پائین‌تری هستند و ناچار کمتر می‌گیرند و کمتر دارند، منافع مسلمی بدست آورند.

**س** آقای فاکنر، شما گفتید که ما، در شرق دور، از این اضطراب، اضطراب مسائل نژادی، در امانیم؛ اما باید بگویم که ما نیز کمابیش با این اضطراب روبرو هستیم، و این اضطراب ناشی از برخورد ژاپونیا با آن دسته از مردم «کوره» است که در ژاپن زندگی می‌کنند. بنا بر این ما نیز، از نظر مسائل نژادی، بسیار نگرانیم.

**فاکنر** بلی، شاید مسائل نژادی کمابیش در همه جا وجود داشته باشد، و با احتمال مسائل شخصی هر کس، برای خود او، جدی تر بنظر آید. از اینرو بیان این مطلب که تنها ما (امریکائیه‌ها) از این مسائل رنج می‌بریم، کمی نادرست جلوه می‌کند. اما این حقیقتی است که در حال حاضر مسئله‌ی نژادی در امریکا از آن گونه مسائلی است که نه تنها چهره‌ی امریکا بلکه چهره‌ی تمامی بشریت را لکه دار ساخته است. شاید من مطمئنم که مسئله‌ی نژادی ناشی از مسائل اقتصادی است که در همه جا، در همه‌ی کشورها، وجود دارد با اینکه اصل این اختلاف؛ چنانکه گفتم، متکی بر مسائل اقتصادی است ولی تعابیر کهنه‌ای نیز موجود است؛ از جمله فرض نابرابری انسان که خود به جاهای باریک می‌کشد. و در این میان آنچه خوشایند من نیست وجود این واقعیت است که آن گروه از مردم، که به حفظ این نظام اقتصادی اصرار دارند، از اینکه به چنین وسائل و تعابیر پست و بیشرماندای متوسل می‌شوند خجالت نیستند. اگر آنان قد علم می‌کردند و شرافتمندان می‌گفتند «ما مایل به تغییر این نظام نیستیم، چون بر ایمان گران تمام می‌شود» لاقول شما بخاطر حقیقتی که بیان کرده‌اند احترامشان می‌کردینه. در اینگونه موارد شما به نوع حقیقتی که یکی از

آنان بیان کرده است چندان فکر نمی‌کنید، بلکه صرفاً بیاس اینک که حقیقتی را گفته است احترامش می‌کنید. ایکن او این حقیقت را به زبان نمی‌آورد. می‌گوید کتاب مقدس حکایت از آن دارد که سیاه پوست نباید با ما برابر باشد. اگر خدایم خواست که او با ما برابر باشد خودش او را سفید خلق می‌کرد. و این تعابیر احمقانه و ابلهانه است. آنها بشما خواهند گفت که خون دیگری در رگهای سیاه پوست جریان دارد، خونی که با خون جاری در رگهای سفید پوستان اختلاف دارد. اما هر کس می‌داند که خون خون است. هر دانه جوی زیست-شناسی نیز می‌تواند این مطلب را به آنان بگوید. نه، من به اساس دلایل آنها - و نه به اساس انگیزه‌شان - اعتراض دارم. زیرا انسان بنا به علل اقتصادی، همیشه در نزاع خواهد بود، اما چه بهتر که در این مورد راستگو باشد.

**س** خیال می‌کنم که جواب این پرسش در کتابهای خود شما آمده باشد، اما مسئله‌ی نژادی هنوز سبب حیرت ماست. از اینرو اگر خود شما در پیرامون تاریخ «جنوب» مطالبی بگوئید خوشحال خواهیم شد.

**فاکنر** مسئله‌ی نژادی در کشور من یک مسئله‌ی اقتصادی است. ترقی اقتصاد مادرینده مربوط به یک سیستم مزدوری است، سیستمی که در آن کارگر، برای کاری که انجام می‌دهد، به کمتر از آنچه باید و شاید قانع است. و بنابراین در کشور ما مسئله‌ی نژادی متکی بر تنفر از نژادی دیگر نیست. و این فقط یک ترس است که اگر ما به نژاد پست - به آنان که ما پستان میدانیم - هر امتیاز اجتماعی دیگری بدهیم آنها از وضع اقتصادی خود ناراضی خواهند بود و چه بسا که بتوانند آن را در گون سازند. گمان می‌کنم که در چند صد سال آینده مسئله‌ی سیاه ها بکلی در کشور من محو و نابود گردد. آنها بسادگی در سفیدپوستان جذب خواهند شد، زیرا تعداد سفید پوستان بیشتر است. سیاه ها نیروئی خاص خود دارند، نیروئی که آنان را به بقای خود قادر می‌سازد. آنها چون هندوهای دیگران (سرخیوستان) از زمین نخواهند رفت، چرا که هم قویتر و هم سخت‌تر از هندوهای دیگرانند. اما باید در چند سال آینده شکیبائی بیشتری بخرج دهند. آنان مجبورند که آنقدر در انتظار بمانند تا ننی چند از پیران «جنوب» بمیرند؛ و این امری است که حتماً اتفاق می‌افتد. زمانی که مسئله‌ی نژادی بدست نسل جوانتر افتاد از بین خواهد رفت.

**س** آیا تصور می‌کنید که اگر برابری اقتصادی در امریکای وجود داشت در رهائی مردم از قید تعصب نژادی خیلی مؤثر بود؟

**فاکنر** هم اکنون، در کشور من، همه جا آرزوی رهائی از بنداین تعصب وجود دارد زیرا وجود این تعصب خود یک نوع بیماری است، و هیچ کشوری نمیتواند با چنین بیماری داخلی پابرجا بماند؛ اما این آرزو مندان در اقلیتند، و دیگران که اقتصادشان به وجود این بیماری بستگی دارد سرانجام خود را نابود خواهند ساخت. زیرا این واقعیتی است که هیچ ملتی نمی‌تواند مدت‌ها بیمارماند، از آنرو مجبور به تحمل مصائبی است که این بیماری این سرطان، به بار می‌آورد. بوقت خود این سرطان از بین خواهد رفت. و بنظر من نهاره راه عملی برای از بین بردن آن این است که مردم آرام باشند، آن دسته از مردم که قربانیان این بی‌عدالتی‌اند عموماً نیائی هستند که باید بیش از دیگران شکیبائی داشته باشند، آنها واقعاً باید پیردبار باشند؛ باید توانائی انتظار داشته باشند نه اینکه وحشت زده شوند و قدمهای جبران ناپذیر بردارند.

من فکر می‌کنم که باید دلایل دیگری برای نفرت سفیدپوستان از سیاه‌ها موجود باشد. سیاهان از نظر سیاسی و قانونی با سفیدپوستان برابرند، اما بگمانم هنوز در فکر مردمی که نمی‌توانند با نژادهای رنگین درآمیزند و به آنان به پیوندند چیزی نهان و پوشیده است. بنظر من آن چیز جامعه است. و تصور می‌کنم که این امر نیز علاوه بر عامل‌های اقتصادی، از جمله عوامل مسئله‌ی نژادی است، و چنین احساس می‌کنم که این عامل در ایالات جنوبی نمود بیشتری دارد.

**فاکنر** اما به یاد داشته باشید که امتناع ما از آمیختن به سیاهان هرگز در جوانی و کودکی به‌ظهور نمی‌رسد، بلکه در میان سالی‌ها ظاهر می‌گردد. زیرا در جوانی و کودکی هنوز مسئله‌ی نژادی برای ما مطرح نیست. و ظاهراً همه با هم می‌جوئیم، من خود با کودکان سیاه پوست بزرگ شدم، دایه‌ی من یک زن سیاه پوست بود، من در رختخواب او می‌خوابیدم و گاه من و بچه‌های سیاه با هم در یک رختخواب می‌خوابیدیم. برای من آنها با دیگران هیچ اختلافی نداشتند. من آنان را به چشم دیگر بچه‌ها نگاه می‌کردم. باری، تنها زمانی که کودک مردی میانه سال شد و در بخشی از اقتصادش یک گشت آن کیفیت یا عامل نهانی آشکار می‌گردد.

**س** در باره‌ی نویسندگان سیاه پوست چه نظری دارید؟

**فاکنر** مردی بود که ذوق و استعداد سرشار داشت، او را در چهارده رایت می‌گفتند. یک کتاب خوب نوشت و سپس از راه بدرشد، در اختلاف بین سیاه پوست و سفید پوست به افراط گرائید و در نویسندگی در جازد و فقط یک سیاه پوست شد. الین\* نویسنده‌ی با استعداد دیگری است که تا بحال توانسته است از اینکه صرفاً یک سیاه پوست باشد بدور بماند، او نخست یک نویسنده است. و گمان می‌کنم که از این مرحله هم فراتر رود. نویسندگان دیگری هم هستند که استعداد این دورا ندارند، و به همین سبب من تنها از آن دو یاد می‌کنم، زیرا آنها بهمان اندازه استعداد دارند که هم‌نیگویی یا فیتزجرالد در جوانی داشتند. اما رایت، چنانکه گفتم، بیشتر مایل بود که یک سیاه پوست باشد تا یک نویسنده، و همین تمایل، او را خراب کرد. نویسنده باید پیش از هر چیز نویسنده باشد. چه هر چیز دیگر حاصلش بوج است. بهتر آنکه نخست نویسنده باشد، و سپس شریف، شجاع و یا هر چیز دیگر، اما نخست باید نویسنده بود. این بار خردکننده‌ای است که (نویسنده‌ی) سیاه پوست در کشور من مچبور است به دوش داشته باشد. و این حیرت‌انگیز است که هیچ یک از آنان نتوانند خود را با این بار، با این مسئله، روبرو سازند و به یمن استعداد اثری بوجد آورند. بنظر من اگر کسی چنین کند نشان استعداد ناب اوست، زیرا او آنقدر قدرت داشته است که این حقیقت را بپذیرد که سیاه پوست است و سپس غم این حقیقت را بس کند و یک نویسنده باشد. و این برآیند برای نویسنده‌ی سیاه پوست سخت‌تر است تا نویسنده‌ی سفید پوست. سفید پوست تحت این فشار قرار نکرده است. همیشه بیاد داشته باشد که از نظر رنگ پوست و موقعیت اجتماعی چکاره است.

**س** البته من هم‌دردی شما را نسبت به «جنوب» درک کرده‌ام، اما صراحتاً



می گویم که روش شما در توصیف «جنوب» گاهی کاملاً عجیب بنظر می آید، و چنین بنظر می رسد که شما هم «جنوبی» و هم امریکائی هستید. و باز بی پرده از این تجربه خود صحبت کنم که هر وقت در پیرامون ادبیات امریکا سخنرانی میکنم بیشتر دانشجویان، مثل خود من، در این حیرت اند که چرا قهرمانان شما - بخصوص در «محراب» و «آزره رسیده ای در غبار» - محکوم به سقوط در تباهی یا عقوبتند. آیا میتوانید این مطلب را توضیح دهید:

**فاکنر آری،** گمان می کنم که این از آن جهت است که من کشورم را به مقدار کافی دوست دارم، و مایلیم که عیوبش را برطرف سازم، و تنه‌اراه برای بر طرف ساختن این عیوب، تا حدی که در حیطه‌ی کار و صلاحیت من است. این است که کشورم را رسوا سازم، آن را مورد انتقاد قرار دهم، و بکوشم تا نیکیها و بدیها، لحظات حساس، لحظات شرف، دوستی، و فخرش را نمایش دهم. و مردم فراموشکار را به یاد آورم که زمانی لحظات شکوهمندی وجود داشت؛ زمانی که پدران واجداد آنها کارهای شایان و شکوهمندی انجام می دادند، اما صرف نوشتن در پیرامون خصوصیات نیکی که در کشور من وجود دارد هیچ یک از بدیها را دگرگون نخواهد کرد، و حال آنکه در صورت نخست مردم یا بعد کافی خشمناک خواهد شد، و یا چنان شرمسار می گردند که به تغییر وضع موجود پردازند.

**س** شنیده‌ام که شما مایل نیستید در پیرامون سیاست حرف بزنید؛ اما، اگر چه شما اعتنائی ندارید، اما من مایلیم که به اختصار در پیرامون کمونیسیم یا دولت کمونیستی صحبت کنید.

**فاکنر** من به هیچ نوع حکومت تو تالیتری علاقه ندارم. از نظر تئوری، من گمان می کردم که کمونیسیم برای مردم بسیار سودمند است، اما تصور نمی کنم که کمونیسیم که من در بیست و پنج سال پیش فرا گرفتم هنوز هم وجود داشته باشد. کمونیسیم فعلی همان کمونیسیم نیست که من درک کردم، بلکه چیز دیگری است. من اختلافی بین این کمونیسیم و آلمان ده یا نوزده سال پیش نمی بینم. دولت یک پارچه‌ای که در آن جمعی، نظیر نروژ و نروژمندان کشور من، توده‌ها را به خاطر قدرت خویش بکار می گیرند. من گمان می کنم که تو تالیترها، صرفاً برای تحکیم قدرت خود، از مردم همانگونه استفاده می کنند که از اشیاء گران بها.

من معتقدم که آن دموکراسی نیز که مادر کشور خود از آن صحبت می کنیم خیلی خام است و روش مؤثری در حکومت مردم بدست مردم نمی باشد، اما همینقدر بگویم که بهتر از آن سراغ ندارم.

**س** شما همواره از حقیقت صحبت می دارید، آیا می توانید از آنچه که حقیقت می نامید تعریفی بدست دهید:

### آنچه همواره پایاست

**فاکنر** بلی، حقیقت از نظر من آن چیزی است که شما درست و بحق میدانیدش؛ چیزی است که تجاوز به آن شما را در شب، بهنگامی که می کوشید تا مگر بخواب روید، آزرده و مضطرب می سازد، شرمساری بخاطر کاری که انجام داده اید، کاری که می دانید

نمی بایست انجام داده باشید همانا حقیقت است. و این، بنظر من، حقیقت است نه نه واقعیت. واقعیت چندان مهم نیست و چه بسا که بوسیله‌ی قانون، بنا بر مقتضیات، بسبب کیفیات گوناگون، اقتصادیات، و دهها دیگر گونی پذیرد، اما حقیقت زوال ناپذیر است، چیزی است که انسان به حقانیت آن اعتقاد دارد، چیزی است که چون بدان تجاوز کند به آشفتگی و اضطراب دوچار می‌گردد. گمان نمی‌کنم که انسان چنان سنگدلی نشان دهد که از تجاوز به حقیقت به کوچکتترین اضطراب دوچار نشود. در اینگونه موارد اومی کوشد که که بهر نحو - با شراب، با مخدرات و یا با هر نوع وسیله‌ی بیهوشی دیگر - از علم به آن حقیقت فرار کند؛ چرا که قادر نیست به سادگی باخویشتن روبرو گردد.

س ممکن است تفاوت بین ایده آل و حقیقت را برای ما روشن نماید:

**فاکنر** چه خوب، ایده آل یک امید است. یک آرزوست. و می‌تواند یک رؤیای محال باشد. حقیقت یک رؤیای محال نیست. یک امید یا آرزو نیست. حقیقت کیفیتی است که شخص باید پذیرای آن گردد، و با آن به ستیز برخیزد. و از ایجاست که او باید حقیقت را بپذیرد. یا در تمامی عمر از آن گریزان باشد.

س در آینده نزدیک از شما انتظار چگونه اثری را می‌توانیم داشته باشیم:

**فاکنر** کاری بهتر از آنچه تا کنون انجام داده‌ام. فکر می‌کنم انسان هرگز از کتاب یا شعری که بیایان آورده است راضی نیست. و همین دلیل است که به نوشتن اثری دیگر می‌پردازد. من بر این باورم که هر چند سال دیگر که زندگی کنم باز خواهم کوشید تا چنان کتاب خوبی بنویسم که تا کنون ننوشته‌ام.

ترجمه: ابراهیم مکلا

: ملك عالم بزرگناست

مرد تنها نشان زیباییست...

«سنائی»